

جلد حقوق محفوظ ہیں

انتخاب

قصائد حکیم قاضی

منظور شدہ
برائے امتحان منشی

باہتمام

احقر زین محمد حسن
درانوار المطابع لکھنؤ مطبوعہ عکرم دید

قصائد حکیم قاری

مشمولہ امتحان ہنشی و ایم اے مسلم یونیورسٹی
علی گڑھ



باہتمام احقر العباد

محمد حسن

درآوارہ لطیف کتب مطبوعہ گڑھ

M.A.LIBRARY, A.M.U.



PE14077

بشرح الحسن الرضی

(۱) قصید در مدح علی بن موسی الرضا علیه التحته والشان

برگردون تیره ابرو با ابروای برشته زده ۱
 چو نیم اهرمن خیره چو دین زنگیای تیره ۲
 شب بگذرد چو شب عاشق گرفته چو دل عاشق ۳
 تنش باقیه لوده دلش از شیر آسوده ۴
 بدل گلشن تین دای گمی گمراه گمی خدای ۵
 چو دودی بر هوا زده چه دیوی ست آشفته ۶
 شده خورشید کور افشان تباری جرم او نهاده ۷
 دیاد تیره چه دین نهفته چهره روشن ۸
 لب غنچه رخ لاله بدل آورده بخاله ۹
 زمیض او دیده گل شیده طره سنبل ۱۰
 عذرا گل خراشیده خط رجالی تراشیده ۱۱
 از دواغ خارستان شده یکبار خالی ۱۲

لحظه باریک لبه آشفته در پیشانی شده باشد ملحه مخفف آورده است -

نگند بر من سایه دهن زاداده سرایه ۱۳ چنین دغوق پیرایه چرخس شاد بر عنا
 ز همیشه مرغ جان پر زدهش زهره اورد ۱۴ چو اوجون آرد با غودیا جوں ده کاشایا
 خردش هر دم از گردن که پوشیده بر تن بود ۱۵ ز سنبل کسوت اکسول زلاله خلعت زریا
 نشان بر چین زاله و مانده از دهن لاله ۱۶ چنان از دل کشد ناله که سعد از زلفت اسما
 کنون از فیض دلستان نماید از گل رویا ۱۷ بویک چهره غلام بوی طره حورا
 چمن از سر و پینسر نال خلج و کشر ۱۸ دهن زلاله عبر طراز تمبت و نیسا
 ز برنگی گیسو گول چمن چوین صفت انگلیس ۱۹ تو گوئی درش تعلقا طول کجا گسترده مرغی
 ز سرخ بان و رخ گلستان غیرت خلج ۲۰ هر چوین نوش دریا سخ هر چوین سیم دریا
 ز بلبل زین سریش بنگ گیس چمن مشکس ۲۱ ز بوی آں رنگین هر او گش زین زریا
 گل ز یاد زلال زلال زان شکفتن زان ۲۲ بے نبرد گفت از ان کتا و غیر سارا
 زلاله دهن زلاله زلاله ستر دهن ۲۳ دهن چوین آبی چمن چوین سینه سینا
 چو در باول چو در پتاں صفت و صفت گل رویا ۲۴ ز کیولانه نعمان کیو ز شمس شمشلا
 تو گوئی ابل یک کشور به به به پاره سر ۲۵ چنان در خشک لاله در باول بهر استقا
 چمن از فرود دهن چنان زان شربت چمن ۲۶ که طوس از شاه دی برین گنج خضرا
 هر بر بیه امکان ننگ سخته ایماں ۲۷ ولی ایند و نال علی عالی اعلا
 امام خا من ضامن خورش چوین حرم آسن ۲۸ زین از حرم او پاکن پیر از عزم او پویا
 نهال باغ علیین بهر از مرغزار دیں ۲۹ فیمروضه یاسین سیم و صه که
 همه جاسیه تمیق باشد که اکابر بخت کفاحر کوشیده که کتاب ترسایاں است که
 مراد انجیل عین باشد که جامه شمس باشد که در کتب روم و فرنگ یافت شد

صاحب دل در آله ریاض شرع را لاله ۳۰ خرد بر چهر او داله روال از مهر او شیدا
 زخمش مهری روزنده لبش یا قوتی از زنده ۳۱ ازال جان نهد زنده از لب طعن گویا
 ز جودش قطره قلزم زده لبش بگشاید ۳۲ خیالیش قبله مردم رو آتش کینه دلسا
 بشت از نال او بوی محیط از جود او جوی ۳۳ جنب خیمش گوی گمرا یال گنبد مینا
 ستاره گوی میدانش بلال حمید چو گانش ۳۴ زلفش سم سیدانش غبار توده عینما
 ترنگ ز خشارش شک طعنه ز گفتارش ۳۵ بشر را مهر ویدارش نهال چون صبح در اعضا
 زیر آتاری از خورش فلک شای او عرش ۳۶ اجل در پند از مش نهاد و دم زدن بار
 خرد طفل دستانش ترشح شبتانش ۳۷ بهر چهر رخاش ملک حیران بر از حیرت
 نظام عالم انکبر قوام شرع پنجمبر ۳۸ فروغ دیده حیدر سرور سینه زهرا
 ابراز پیش آنه فلک در مجلس خروانی ۳۹ سبوال تمیشت نایه زردان بیضه بیضا
 و جودش اقصای اوم ز جودش ماسوا خرم ۴۰ عذرش با قدم بهیم حیاتش با ابدیت
 تضارب نیست در شش فنا تیغیت در شش ۴۱ چو ای بستر ششش به نیاد و مانیها
 زین گوشت در شش فلک مری در شش ۴۲ دوا چو آل سال ششش بهش از دیکتا
 بسال بحر و کال نبش خطا گفتم جهان نبش ۴۳ گزینم کوهان نبش بسیار نبش و پیدا
 فلک مست جمال از فلک محو کمال او ۴۴ ز دریای نوال او جایی لجه خضرا
 زبال را عدل از یور جهان را ذات او ۴۵ زمال را افران بر در جهان او جهان را
 ز قدش عرش مقدار از صغیش خاک آنک ۴۶ بارغ شکفتش خاک ریاض خیت الاوت
 ال را جود او بر یجل را قمر او مصنع ۴۷ فلک را قدر او مرجع ملک احد او ملجا
 لب بخت سربانی نوح از سوار استم و بغاری آفتاب پرست را سیکوینه

phenix
recreation, about

۵۹

deceit of God.

۴۸ رضا از صفاتی رضا است و تعناست حق رضا از اسوائی حق گزیده عزالت عنهما

۴۹ سزا بخت ایوانش نکاح از خردایش ۴۹ بر خط زانش چه جا باها چه جا بیا

۵۰ زخمش پیرایه تی دشمن سرایه هستی ۵۰ در خورشایدی هستی چه در شطع چه در سبدا

۵۱ ملک اردی در سوشن ملک اقبال بر دیش ۵۱ بگر دلبه کوش طواف مسجد الاقصی

۵۲ جهان او بود آ مرچه دباطن چه در ظاهر ۵۲ بام او شود رضا در دیوان تصا طغرا

۵۳ کند از یک شکر خنده هزاران مرده رازنده ۵۳ چنان که چهر خنده جهان پیران بر ما

۵۴ نه از میانی لاخوردی سببی از اسلحه برده ۵۴ درین پس سر بر آورده و جیب ما

۵۵ نرد در دوده رنگ کمانی شده در دود حق قانی ۵۵ چو سر در نوردانی جواب دود در وریا

۵۶ ز کاه نفی حسته در خلوت گاه و اشتنا ۵۶ ز کاه نفی حسته در خلوت گاه و اشتنا

۵۷ سر شده از لبس بیاد حق بهجر نفی مستغرق ۵۷ چنان حق شده حق که اشتنا

۵۸ دران راز بر دوده سر ایدر از در پرده ۵۸ بی گیر و خرد خرد و نه بالایی او پری کالا

۵۹ ز غور علم او پس بود در دوقی نه تدبیری ۵۹ چه دانند دوقی لمسی روز علم الاسما

۶۰ زهی نیر و ان شناخت گیتی خوال حیا ۶۰ نهی نترک زمانت جهان عوده الوثقی

۶۱ اشارت به شکر گاهیت زحل هنده در گنگا ۶۱ ز نیم شتم جانکاهت ملک دار بنج اشرفا

۶۲ بسرا لطف حق حاجت طریق شرع نهما ۶۲ بساط قرب میرا حجت فی جان الذی اسرا

۶۳ همین نواده ادم هیرا پیرایه عیال ۶۳ چون از کسلیس محرم خلوت گاه او ادنی

۶۴ توفی غاب توفی قاهر توفی باطن فی ظاه ۶۴ توفی نای تو بی آمر توفی داند توفی دارا

۶۵ مساکه اتوفی بر سر ملکات را توفی زیور ۶۵ محامد را توفی منظر عاریت اتوفی منش

تاریخ غوث

current + soul

۶۰ تودمورده امکان اوندی پس از نیداں ۶۰ چورگرگ خول چوردر حال دال حکم توادشیا
 توی بر نفع و ضرر تاد توی بد خیر و شر تها بر ۶۱ توی بر یود و دوا توی بر نیک و بد و انا
 توجهم شرع را جانی تو عقل را کانی ۶۲ تو گنج کاس نردانی تودانی ستر اوجا
 تود انائی خالق را تو بنیائی و دانی را ۶۳ تود یائی شقائق را از نانات صخره صملا
 ترا از ماه مایه زخی پردانه شاهی ۶۴ اگر ازانی و گرگانی باشد از گشت یوا
 ز مال را تو از ایش زین را تو آتش ۶۵ ردا از از تو آتش خود را از تو آتش
 بگلک قدرت داد تو بودی آفرین گستر ۶۶ نژاده چاکران در بوده بهفت کال آبا
 ز درعت حلقه گردن زینت شله کالوش ۶۷ زهرت لطفه جیونی ملک طوطه بسیدا
 اگر لطفه تولد داد تو مروتی را به سیر ۶۸ ز آه خلق در شریا استها شود بر پا
 نهی ای خل باغ دی کت اندر دیده چن بی ۶۹ نمایه جوشه پرویس گم از یک دانه خرا
 در اوصاف تو آانی دود و آسمندانی ۷۰ کن را موز و متفانی که تا حاصل بر فردا
 سخن غم ستاد و بهقان ترا مزاج ان ال ۷۱ نشانده اند در میران که چینه خوشد و جود
 توان آتش گرش خوانی را از آتش گرش آنی ۷۲ بهر حال که سیدانی توی تهر توی مولانا
 آتش گرش خوانی عفاک آتش گرش آنی حال آتش ۷۳ بهر صورت جز آک آتش کما بی کما بر ضعی
 گرش خوانی شاگردیش را فی دعا گوید ۷۴ بر سید ملا گوید ستم زیبا کرم زیبا
 الا تادیره نیماں و آنگل گل ریحاں ۷۵ بر دینیل از ستاب بر آید لاله اوجا را
 چولاله نامرت خرم چه گل باختری توک ۷۶ چور ریحاں شروین فم چنیل پو شال پیرا

لحه آتش بازوخته باشد -

۲ قصیدہ در مدح امیر کبیر مرزا نقی خاں حتمہ الشکر گوید

نسیم خلدی در دگر جو بسیار با ۱ کہ بوی مشک میدہد بوی مرغزار با
 فراز خاک و خشتا و میدہ سبز کشتا ۲ چو کشتا بہشتانہ دہ نہ صد ہزار با
 بچک بستہ چیکانای ہشتہ نگہا ۳ چکاؤ با کلنگہا اندر دہا ہزار با
 زانی خوش فاختہ و دود صبا و صول ساختہ ۴ ترا نہا خواستہ جزیرہ دہم تار با
 ز خاک رستہ لاہا جو بستہ پیالہا ۵ برگ لالہ را لاہا جو شفیق ستار با
 نگندہ اندہ ہمہ کشیدہ اندر زمہ ۶ بشاخ سرو بن ہمہ چو کبک چہ سار با
 نسیم دوضہ امجد مغنہ و مدہم ۷ زبں میدہ پیش ہم بطون جو بار با
 بہار با بنفشہ با شقیقہ اشکو فنا ۸ شامہا محبتہ بار الماعار با
 دہر کرانہ ستا پیالہا بدشتا ۹ ز مغربہ بہشتا نشانہ بے شمار با
 ز زیش سحابا پر آبہا حبابا ۱۰ چو جوئے نقرہ آہار دال آہار با
 فراز سرو بوستان شستہ اندر نایا ۱۱ چو مقربان نقر خواں بزمیوں ستار با
 نگندہ اندہ غلغلہ و دود ہزار یکدلہ ۱۲ بشاخ گل بے گلہ زرخ انتظار با
 درختہا ببار در چو اشتران بار ۱۳ ہمی ز پشت یکدگر کشیدہ صفت قطار با
 ہار کش شامالان سحاباء حالشان ۱۴ اصول شان عقاال شان دروغ شان با
 دریں بار دیش کہ گشتہ خاک عنبریں ۱۵ از سن بودہ عقل دین نگاری از نگار با

لحہ - مرجان را گویند - لہہ رختہ تراغ سازت - لہہ زانوبند شتر -

رفیق جو تحقیق جو حقیقت لب تحقیق رو ۱۶ رفیق دل و قیق موج پر ہونے کا نام
 بطور کہ وہ تبسم ہزار طلبہ غالبہ ۱۷ شہرہ بستہ عالمیہ بزمہ و الفقار
 سے دو ہفت سال او سواد دیدہ خال ۱۸ شگفتہ از جمال او ہشتا ہزار
 دو کوزہ شہد بر لبش دو چہرہ آہ بخشش ۱۹ ہفتہ زلف چو شیش تبارہ تار
 سہیل جن چہرہ او چشم من پہر او ۲۰ دامست ہر او بنید با عصار
 چہ گویمت کہ دوش چو لباز و عمرہ شد ۲۱ بگجہ آمدند دل بطورے گسار
 کبک بطور سرخے کہ گرازد یکدیگر ۲۲ ہی زبندیدے بول جہد شرار
 دوزخہ در داغ و سر جنبہ در دل شکر ۲۳ چنانکہ بر جہد شرر بخشک یشہ خار
 مراغیہرہ گفت چہ تراست بیج میلے ۲۴ گفتش بیاد سے بخش ہے بیاد
 خوشی کا شب العینم خویمے بیاد جم ۲۵ کہ گشتہ دولت عجم قوی چو کوہسار
 ز سحر صندنا پور میں ایسے داد گم ۲۶ کہ ز کشورہ باک در حصن از حصار
 بجاک ظالمے شقی شستہ عادیے ققی ۲۷ کہ موشان شقی کنند افتخار
 ایسے ہیں شہر یسا شہر سین شہ ۲۸ کہ سرز آفریں شہ معرش سودہ بار
 جگاہ صدر محترم میں ایسے ششم ۲۹ اتابک شہ عجم ایسے شہر یار
 ایسے ملک کشا میں ملک یاد شا ۳۰ معین دین مصطفیٰ خلیل رزق خوار
 قوام احتشا ہما عباد احترام ۳۱ مدار انتظاما عیار اعتبار
 مکمل تصور ہما سد و تغور صا ۳۲ متداور ہما نظم دیار
 کشندہ شہر ہما اکمل میرا ۳۳ خزانہ فقیران نظام بخش کار

لے ادب آموزندہ و آگوشہ دل و لب حکام تیرا بود لے ضامن

هر پیر بر مکان بهزین بهزماں ۳۳ کشد رخ او بجان بطر رخ کند ار با
 خطیبها و دیباها از سجا لبیبها ۳۵ خریبها غریبها عناربها کمبار با
 بهر او نشاطا کنند در نشاطا ۳۶ بهر در قنات از شوق شیر خوار با
 سحاب گفت محیط دل کریم خوبیط ۳۷ نغمش از آب و گل فغا را با وقار با
 ملک شده از آگهی بے خوده خربی ۳۸ که گشت مملکت تنی ز تنگساز عار با
 معین شده امین شده یار شمع ۳۹ که فکر دور بین شده گزینش از کسار با
 فنا بے جان ناکال شر از جن کسا ۴۰ حیات روح مفلساں نشاطا و افکار با
 بگاه خش آسختاں طیند ریخ آسا ۴۱ که بوش مردم جبان ز بول شیر دار با
 نیب ملک بی تو جمال و آتیش تو ۴۲ رسیده از همی تو بر تنه بسیار با
 بهفت خط و چار صبر و یار و هر لید ۴۳ خردن ز حصر و قد و عداست جان با
 کبیرا دیرا خیرا یصیر با ۴۴ دزیر با امیرا مشیرا شار با
 دو سال هست کتر که فکرش چون نمک ۴۵ ز نقد جان یک بیک انگشت عیار با
 هم از کمال بخردی بفرو فضل ایندی ۴۶ ز دست جمله بندی عنان اختیار با
 چنان را قدر از تو گرفت پاییه کار تو ۴۷ که گشت زنده کار تو امیر و زنده کار با
 چو نایه صم ملک دی که کرد ساز زم و کی ۴۸ که ساختی بهزین لا مشال منزل با
 خلیل انو اختی بخیل را گد اختی ۴۹ براسه هر دو ساختی چه بهتر با چه دار با
 در تم شکسته ره نفاق بسته ۵۰ آب عدل شمع ز چهره دین خناب با
 پائے تخت پادشاه فردی آن قدیم ۵۱ که صف کشد دو ماهه پیا و پیا دار با

له دانشند آن که حاجت مردم روا کنند تر منک که کنایه از بهشت اقلیم است -

کشیده گرد ملک دین زحی فکرت زین ۵۲ ز کوه های آهنی بر آئین حصار
 حصار کوه صفت شکن که نیزش لعل از دنا ۵۳ چو از گلو کس اهرن شرفشال بخار با
 سیاه بود شکم کنند سرخ چهره هم ۵۴ چو چهره قاصد عدم چو در خیل مار با
 شوند در ادراد تمام مار سرخ رو ۵۵ که بر جندش از گلو چو مار باز غار با
 ندیدم اثر در پیکر آتش تن آهین ۵۶ که افکنند در ابل کین ز مار باد مار با
 نه داد اندونه دین ز دیو بر شود زین ۵۷ فتنه نماز ظلم و کین بخشد در انما را
 بنظم ملک دین نگذر ز یکباره خشت پیش فر ۵۸ که نگسلد یک ز دگر چو بود از مار با
 الا گذشت آزمون که نگسلند در چین ۵۹ سیال لاله دمن حمار با نسا رها
 مرا بپوشان خیاں که ماند از تو جادوان ۶۰ ز شعر بنده در جهان حجت باد کار با
 بجای آب شعر من اگر بند در چین ۶۱ ز فکر آب در پنج تن رهند آبیار ^{مجموع}
 بهاره تا بهر خزان شود زیاده گران ۶۲ تنی ز رنگ دیو جهان چو نیت سوسار با
 حجت باد حال تو بر از قرن سال تو ۶۳ بهر دل از خیال تو شگفته نو بهار با

۳. قصید در مدح جناب حاجی میرزا آقاسی فرماید

دو تلاح کفر ند با هم مصاحب ^{companion} ۱ یکی تیغ خسرو کی ملک صاحب
 یکی خرم خلک را بر حق خاطف ۲ یکی کشته عدل امین ماکب ^{مستند}
 یکی ضبط ملک عجم را مزادل ۳ یکی ربط دین عرب را مو اطلب
 یکی ماسطه چهر ملک از مساعی ۴ یکی واسطه رزق خلق از مواجب

لے حکم لے لقب از یکے تجا جان عرب است

یکی صل وعتد اجل را نماز رس ۵ کی رتق وفتق امل را مراقب
 یکی ز این و خود آهین دلال را ۶ چو آهین را بار و پیکار جاذب
 یکی ملک اجلال را جسم عادل ۷ کی نیک آقبال را ایم و اہلب
 یکی ابر بادل کی بس بادل ۸ کی غیث دال کی لیت راغب
 یکی رافع ناقہ از کف کافی ۹ کی دافع فتنہ از ہم صاحب
 ہر آنچہ این کند با مخالف ز خاصہ ۱۰ ہر آنچہ آن کند با ماندر تا ضب
 نہ با گلیہ ذیال کنند از برع شریک ۱۱ نہ با صوفہ عقباں کشد از خال لب
 یکی رایت مجد را چیست؟ رافع ۱۲ کی آیت سجد را کیست صاحب
 کی با خطایش ثواب ضیاع نعم ۱۳ کی باعتبارش ضیاع نعم ثواب
 دو گوشت قانیا از دور بینی ۱۴ کی گو کہ نبود و گوئی مناسب
 زہ را ہزار صہائے قبولت ۱۵ چہ صاب صبی صاحبے صاب
 ز تائیر تہ یاقی لطف عجب نے ۱۶ کہ حدود رودیزش عقارب
 ز کاختر آہر شد اہل حاجت ۱۷ بنید کے ہیں در آبروے حاجت
 تنگال از قبولت ہر اس چیرہ ۱۸ حجام از خطابت بہ سیرغ غالب
 پنگان بصیر آہنگان بہ دریا ۱۹ ز خشم تو خائف ز تہر تو ہار ب
 توجہ کرد دہر کہ چون خط تر سا ۲۰ لبوز از قلبش چو تبدیل را لب
 تین باز ناید را نفاس عئے ۲۱ روانے کہ از رحمت گشتہ غائب
 Mis-ach

نہ بخشد نہ گیر نہ سے جمع ہن ان چکاں رباع ست کہ حج توبہ یعنی رواہ شہ محرم

۲۲ مرد زفته متعفن مرائے جلالت
 ۲۳ کنی آسپه بانامه در میان رک ^{میرک}
 ۲۴ نه کمال تو را کن کند از عوالت
 ۲۵ بتجیل مضارب در جنگ جنگی ^{گنبد}
 ۲۶ محاسب نه مکش به اهل گیتی ^{مک}
 ۲۷ به اداسپه نقش نوشتن ^{which is not used}
 ۲۸ قلم هر چه در دست توان گرفت ^{using the pen}
 ۲۹ بدیوال نصرت نیارند که دن ^{be used to}
 ۳۰ نه چه امروز تو اندر مالک ^{must}
 ۳۱ درین مه که باشد عمل پارسا را ^{must}
 ۳۲ زاندریش صوم و تشویش سرا ^{must}
 ۳۳ چنان سرگیتی که با سیف قاطع ^{must}
 ۳۴ چو موئے که در منته جرم کش ^{must}
 ۳۵ گراں کشته بے اوده صاف ساغر ^{must}
 ۳۶ چنان لعل و لبرخند و صواعق ^{must}
 ۳۷ کند ابو اطلال نه تقطیر ^{must}
 ۳۸ همی هر دم از برت زلال زمانه ^{must}
 ۳۹ له آنچه مشکبوناں از تپا نند ^{must}
 ۴۰

مراست بے نرا ہے کہ بر من ۳۹ بود مهر آں ماه چوں روزه واجب
 دو پیش تنائی دو جادو کے لاہی ۴۰ روز لفش تبارک دیندے لاغب
 بایو ال خراہ غزالے غزل خواں ۴۱ بمیدان شاد بپنگے مخا حذب
 غدار خرد ز افش در قوع فاسم ۴۲ سہیل بمانیت دریل صارب
 سخن تن من خضیبش انا مل ۴۳ زود و دل من دسبش جوا جب
 غز کخوال غز الیت کز گز گز غزہ ۴۴ کند صید غز تان ہش بر خارب
 مرا چوں پری دیدہ دیوانہ سازد ۴۵ چو گرد پریو ادم از دیدہ غائب
 پرندہ دوش چوں ہرہ اختران را ۴۶ بر دل رنجت از حقہ خیرج ملاعب
 چو از قعر و آژن چپی سنگ ریزہ ۴۷ ز چرخ مسلح عیاں شد گو اکب
 فرو زندہ درے در ال لیل الیل ۴۸ چو آیدہ در ز جسد کوا عب
 در آئند ز آن بست مہر چرم ۴۹ بر آکند بر ماہ مشکانہ دو جانب
 خواماں و مرست و محمود و یحیو ۵۰ شگستہ کلمہ تاب دادہ دو آب
 چوبشت بر خاتم از سر جاں ۵۱ سر دم کہ لے جاں چوں تور اغب
 درین فصل دایں ماہ وقت این شب ۵۲ من وصل تو زہ زہ زہ عجا ب
 نوا شد کمان من قبل صدا ۵۳ نوادی خیر آبتک الف را ب
 لقد اسف الد ہر کل المقاصد ۵۴ لقد کج اجمد جل بطالب
 الت بنانمترا شرا کحق ۵۵ دہمت و تمث علینا الرغایع
 من اشرالت الیسنا الراء ۵۶ من الحق عالت علینا الراء اب

تو کوئی من سنج ای بخت قبل ۵۵ من درد کے کوخضر ای دہر حاضب
شب و آفتاب انگے کوئے مسکین ۵۸ بیاباں و آب انگے کام لائے
نوریت چہ روز راست روش کہ آشب ۵۹ پس از صبح صادق کاوب
مراؤں ایدوں چہ باشد مرادت ۶۰ گواے مراد ترا طبع طالب
گفتا یکے نامہ خواہم ملفق ۶۱ بوقت زمناں و تعریف صاحب
بدتم شدن شوستر خامہ جنباں ۶۲ چور دست بریط لواناں مضارب
رداں چاکت ویت و فرزند شتم ۶۳ چون گام ترغیب کلک محاسب
بامداد آمد بنامہ ز خاصر ۶۴ رقم گردیں چاشمہ نغز ز تاب
ہمی بار داز ابر باندہ را ضب ۶۵ چور دست دستور دایب ہر ارب
ہوا سرد شد چون دل خصم جایش ۶۶ کہ در گرم دوزخ ہمانا دوا صب
جنگ گشت عالم چو چشم غیلاش ۶۷ چو گلشن بر باد ناز و نایب
چو جاں بد اندیش اور مبارک ۶۸ تن بے نوا یاں توں در مصائب
چو خوں دل از دیدہ بد سگالش ۶۹ ہمی آب بار الی دال ز مصائب
چو زنداں زیاد شاتاں بزمش ۷۰ شب و روز باران نازک از حساب
الاساکہ ہر سالہ آیدستان ۷۱ زمناں بزمش بلا باد ہارب

۴۔ قصیدہ در مدح حسین خاں صاحب اختیار

بہار آید کہ از گلین ہی بانگ ہزار آید ۱ بہر ساعت نروش مرغ زار از مرغ آید

لہ عشاں لہ مرکب دہاں کہ قصیدہ کہ چو طبع کیل گاہ باشد عجب صبر کہ سلی

تو کوئی ارغنون بستند بر شاخ و سرو ۲ ز بس بانی گشت رود صلصال در آج و سار آید
 بجوشد مغز جان چو بوی گل ز بوستان خیزد ۳ تپد مرغ دل چو باغ مرغ از شاخ آید
 خروش عنایت صورت سازد زانده قری ۴ گسی از گل گسی از شربین گاه از چار آید
 تو کوئی صاحب بستاں بهشت لاله اند ۵ ز بس غلمان حور آنجا قطار اند قطار آید
 یکی بر کف نهد لاله ترکیب قنچ دارد ۶ یکی بر گل کند قمیس کرد بوی نگار آید
 یکی باد بسراوه صحن بوستان گردد ۷ یکی با ساغر باده بطرف حور بار آید
 یکی بنید چمن را بے تامل مرجا گوید ۸ یکی بوییدن است صحن که دگار آید
 یکی بر لاله پاکو بکمر ہے رنگ میلد ۹ یکی از گل بوجد آید کج بوی آید
 یکی بر سبزه منی عطش کی در لاله می قصد ۱۰ یکی گاہے رود از بهشت کی گہ بوشیا آید
 زهر سوئی نواسه ارغنون چنگلے خیزد ۱۱ زهر کوئی صدائے بوی طنبو آید
 یکی اینجا نواز دهنے کے اینجا گاردے ۱۲ صدائے ہائے ہے زهر سوئی ہزار آید
 بہر جا جتنے در جتنے بہر گلے قنچ خوشے ۱۳ نہانہ غالباً ہوشے چو فصل نو بہار آید
 مگر در سبستان ہن ژد و کیدہ گیسورا ۱۴ کہ از سنبیل بمنمزم بوی جاں بے اختیار آید
 الا یا ساقیلے وہ بجاں ہن بیایے وہ ۱۵ دمام نے خود دانی دہ کنی تو رسم خوار آید
 سید شد از دیار دہ آب ریاسوزم ۱۶ بجانست کرد و صد خرم یک آیت بکار آید
 نیدانی کنایہ سبزه چو لذت دہر باده ۱۷ خصوصاً ہم کہ از گلزار باد مشکبار آید
 بحق باده خورانی کہ می نوشند یا خجواب ۱۸ کہ بخجواب بکا لم آب کو نرنگو آید
 شرابے تلخ خواہم یا تبہ شیر کہ از شورت ۱۹ خرد دیوانہ گرد کوہ سحر ایترا آید

لہ محو و خجواب کہ خیش نہ است شدہ باشد کہ پریشان شدن در دہم رفتن -

دم بڑھ استغنی شاہ نے شیشے کے پھول ۲۰ نہا ہی اور عین خیر و نہر کی از حصار آید
 چو باد آں اقل کش بخشارش بشوراند ۲۱ بی تاراج چیں گوی سپاہ زنگبار آید
 دی کہ ہم کشا چلقاے زلف چنیش ۲۲ بجزم کار و دل در کار و دل شکست آید
 بجاں آد کہ ہر کہ کا کل و گیسوے اور نیم ۲۳ جہاں گوی چشم من میرا ز انہی مار آید
 چو ہم لعل شیرینیش ہم ہنر تال گرو ۲۴ چو ہم دسے زلفش و چشم تند بار آید
 نظر از بو تال بندم اگر ادھر و بکشا ید ۲۵ کنارہ از دستان گیرم اگر ادھر کنار آید
 کنارہ خویش را بر عقب جہاںی نیم ۲۶ دی کا نہر کنارم باد زلف تابدار آید
 نگاہم چوں ہی غلطہ بر بے آؤں ۲۷ بچشم عالم سہی برازد و دوشراہ آید
 ز حال و خط زلف ترہ دابہ و پیش ۲۸ جہاں تار یکہ چشم چو کشت خبار آید
 چہ ز ستار سیدام کہ یوں بہیج درش ۲۹ چشم ہر دوتی گاہ روشن گاہ تار آید
 زش آہواز نہ مانکہ کو کزوم ہی خیر و ۳۰ دی کلان زلف چنیش بے آید آید
 کشد ہی میافش ز دشب کوہ گراں لی ۳۱ مرا باد کہ ماین لاغری پس بر باد آید
 لب تا آئی از صفت لبش نہ کالہ را ماند ۳۲ کز دہم نبات وقتہ شکر بار بار آید
 الا با سو سینا ببین آن بادہ و مینا ۳۳ سگ گوی از کہ سینا سجلی آشکار آید
 مرا گوی کہ تخمین کن چو سزائے من ہی ۳۴ چو سزائے تخمین ترا کیس چہ کار آید
 بچو شد غم من ہر کہ کہ کوئی خر خوبام ۳۵ تو خلاق کویاں ترا زیں فخر غار آید
 گلت خواہم ہست و نام بہیچ صفت توام ۳۶ کہ میرا نم نید اسم چہ و صفت ساز کار آید

لہ شرح و طریف در عبادت و در راہ ذل و گاہی نہ نام نہاں در ہند کہ بسیار
 شکر خیرست و الحال کلکہ را گویند۔

تو چو آن خانه آئی خانه رشک بوستان گشته ۳۸ اگر فصل خزان بوستان آئی بهار آید
 غریبه که تو برگردد و بشهر خویش مینالد ۳۸ که پندارد و بغیرت از خویش و تبار آید
 چرا باد کشیدن منت نقاش صورت گر ۳۹ تو در هر خانه کانی خانه نقش و نگار آید
 نگار آید صبح نور و دست زود روز و بزم دوست ۴۰ که در اسلام این سنت بهر عیدی را آید
 باد است مستی و دانه یی پیش میگفتم ۴۱ که چو نور و زار آید لب لبون کناره آید
 تو شکر خنده بگریه یک آهسته میگفتی ۴۲ بود و روز و من ز می که صاحب اختیار آید
 حسین خاں میر ملک جم که چو روزم بنشیند ۴۳ نصیب بل گیتی از بس و از بس آید
 بگاه کینه که تنها شنید از یار تو سن ۴۴ بدان پیش خاں که یک عالم سواد آید
 بگاه چشم مرگانه های او در چشم بدخواهال ۴۵ چه شیر شمشیر در دیده اسفند یار آید
 ز بیم عدل از خسته خاں کش نیست آید ۴۶ پنجم فتنه پنداری خواص کوکنا آید
 چو یاد از باد مراد کنم گاه سخن سازی ۴۷ دوات و دفتر و کلمه بهر سواد آید
 چو وصف تنی دشمن سوز او را بر زبانم ۴۸ چو دوزخ از دهنم سر بسوزان آید
 خیال حبش بکیرال و چو در ضمیرم ۴۹ فضا که عالم اندر نظر کیسه غبار آید
 چو از دست افشانش نگار عالم وصف ۵۰ دق اندر دق دیوان شعرم ز رنگ آید
 رطوبت دست او هر سخن را تم تو پنداری ۵۱ که ابرو بجرم اندر بس و بر آید
 چو طبع و شش او اراضات منقبت گویم ۵۲ پنجم تاب خود رشید و خشان متعار آید
 حدیث خلق او از خامه چو ز نامه یوم ۵۳ سر نقش دیوانم چه نقش قند آید
 ای که بیایا به منم بزرگ و همتی بزرگ تن را گویم بهر این لقب رستم است
 به پریان و یگانده که جان -

زمزم اور دروید پیکان خصم اذیریں ۵۴ بجائے تھے پیکان بجائے خواب آید
 حاکم گفت کہ خوش رخ رد لاغرشو اکوئل ۵۵ یقین شد کہ شمشیرش ز خواری زار آید
 بدوز زم اور گوش اہل مشرق و مغرب ۵۶ ہر جانب کہ در آند بانگ نہنہار آید
 ز شوق آنکہ بر دم گفت راوش بختاید ۵۷ ز راز کان ہم از مدح در افرح یاد آید
 بر زو اتعز الیاس شیش بسکھول چند ۵۸ لوگوں کہنہ گیتی ہمہ آیوت زار آید
 محاسب گفت ذی شرم خودش می رسم ۵۹ ز خجالت بر نیار دسر اگر دوز شمار آید
 کہ کیں با گفت ز بخشش چون خوش بنشیند ۶۰ بدان کہ ابرے بر فراز کوہ سار آید
 حصاری نیست ملک فریش را اگر خوش ۶۱ پیغم حبش فتا کا ندرال محکم حاصل آید
 فلک قدر الملک صدر اہمار آدہر سالے ۶۲ ہوئے آنکہ از خلقت گیتی یادگار آید
 بسیدت نیست گوئید من گویم تو خود عید ۶۳ بعیدی نہت ہر کوہ نامہ شمسار آید
 مرا خود زبید ز یکدیہم ہر فردیت ۶۴ دگر کوہ ز بادیش من بے اعتبار آید
 الا تائب صدرا اگر با جاہ صد سچی ۶۵ چنان چوں نسبت ہا چل کی جاہ آید
 حساب دلت از دل ان کل نہ حسابند ۶۶ شمار دلت بیرون زان کاہ شمار آید
 کوہنداری دانت بھر عناست تا آنی ۶۷ سدا ز رشتہ از رشتہ دوز شمار آید

قصیدہ در ستایش بادشاہ ضو الجاں نگاہ مروج ملت نبی

حجازی محمد شاہ غازی طاب ثراہ فرماید

ساقی بدہطل گران اس کہ ہمتقان ۱ اندرہ بر غم بشکو و شادی ہر حال پرورد
 در خم دل پہ بنیال در جام ہر ز رفتال ۲ درست ساقی قوت جان خاں جانیان پرورد
 در جہاں جہاں بیشتر کونے گلویا بد خبر ۳ نازد ترازب در بیکو کز کج گلستان پرورد
 چوں ہر زو و مشعلہ یکسر بوز و شعلہ ۴ دیار شود در حالہ چو نہ ہاں پرورد
 بدول گنایا بدستان پر بخ نماید غنائ ۵ در سفر کار و صیغراں در رخ ریحان پرورد
 شادی و دینیاں اگر کسی کن و خاک ۶ بیجاوہ ساز و خاک از خاک لہاں پرورد
 از سنگ ساز و دنیا و خاک آرد کمی ۷ از در و انگیز و صفاد و در و درماں پرورد
 بر گل نشانی گل شد و خوش چکے سنبل شود ۸ زارغ از خور و بسلی شود صد گوشتاں پرورد
 بجا جان طلبا بنیہ خرد و ابہ فطن ۹ طعمہ بیاں لقمہ خن کال لقمہ تعالٰی پرورد
 بتیاں کند تبیس را انسان کند المیس ۱۰ ہوش ہزارا ادریس در مغر ناداں پرورد
 سے چوں کی بنیا بود کور بدن ینا بود ۱۱ آتش سینا بود کوش آب جواں پرورد
 دل از دنیا بخت جان از دین و شرف ۱۲ چوناکہ گوہر از صدقہ آب نیال پرورد
 از جہاں پاکان خاک در رخ آب تاکہ او ۱۳ کایوں عصیر الی و جال بخند اں پرورد
 زان چہرہ خوشنیش مگر عکس است و عیش ۱۴ خاک تنفش زو و قشش ماحشر عیال پرورد

لے بہ ہمت و انجا کشایا بہ پائینہ نیرنگ است لے بہ کمال ست لے بہ لے از قوت لے بہ لے

لعل خوشال لقباه و خوشال سلب ۱۵ ماه خوشال سے محبت حاصل خوشال پرورد
 جان اسور و سران و دل انشا و شوا اند ۱۶ مانا جمال حور از و غلظت و خوال پرورد
 در خم و ال و رمی ال و خوشال دارمی ۱۷ در جام جان از و دل ال و تریاں پرورد
 نے با یکی گفت ہے جان یہ با ہے گفت ہے ۱۸ جان پرورد و ال و جان و چند ال پرورد
 چوں مطرب پرورد مطرب یاے طلب توت لب ۱۹ سیر بری کا ندر قصہ و خوشال پرورد
 عقد ثریا دلش می ماه در غنچشش ۲۰ دال زلف و بند و شیرش کفر سے کما یا ال
 زلفش چو لعل خیر سرور و زلف و انہ تر ۲۱ کز یک کز دل و قمر و یر و مال پرورد
 گل پرورد و رشک چیں گوہر شازدگان ۲۲ بیضا نمایا اتیس مسرگریاں پرورد
 چو نمایا از کز بدین فشان از مشک ۲۳ کز دم گذار و بر تر گوہر و سیاں پرورد
 پیدا لب نہاں باں یں نوش تر آتش ۲۴ بچاں دل کز ایش آن پیدا نہاں پرورد
 رویش ندو بیازم تر و رفتن سے آرم تر ۲۵ آبی آتش گرم تر کز شعله عیشاں پرورد
 خورشید و زده ہاں تا یک محدث و دال ۲۶ زبہ شیریں غریباں کز کما ہوا آن پرورد
 زلفش چو طنازی کند برا خواں بازی ۲۷ بر نہ رہ سازی کند و غلظت و خوال پرورد
 پوشید گلبرگ سری و زلف و سقری ۲۸ گویا دال مشرقی و جرم سیاں پرورد
 شمشیر خنجر و لب و لب و لب ۲۹ کز کدال اے عجیب کز تہ سیاں پرورد
 دار و نم را بشیر ساز و دو لم را ریش تر ۳۰ ماہ از دال و شیر و کز تر گان پرورد
 جز خدایان سیرت گان و خوشال و اشج ۳۱ ہرگز شینہ علی ہر سلیاں پرورد

ہر گز سخن اندر لب من نہ شود بے عجب ۳۲ ناچار شور است آن طلبش نہ نکند دل پرورد
 چوں در شاق آید می بر چیدہ ساق آید می ۳۳ تکلیف شاق آید می آنکہ ایام پرورد
 خیزانے نگارده دلہ آن ہم دیدیں کن یہ ۳۴ بگزار جنگ مشعلہ کاین پرورد و خسران پرورد
 جامے بجز کمانے بجز بوبہ حریفے بگو ۳۵ زان پیش کال ہی کنو حار نیلای پرورد
 درشت خواہم غنیمت ساخت بر بوم لب ۳۶ ترسم نہ لطف چوں شبت کو نگہ عھیال پرورد
 از دو لب می منفس یک بوسہ دم ملتس ۳۷ بگزار تا خود گیس در شکرستان پرورد
 بوسہ ہرہ بے شغلہ بے رخت جنگ و گلہ ۳۸ کہ جال درفت آن حوصلہ کا نہ چرمال پرورد
 در بوسہ نہ ہی بے سر طے تکبیں بندم کر ۳۹ گرد و غنود شیر ز چوں ہم طفیال پرورد
 دیرہ چو تا آئی کسی کو را بود حرمت بے ۴۰ زیرا کہ در مجلس بے روح جہاں باں پرورد
 ماہ ہیشہ شاہ جہاں غیثت زمین غن شاد ماں ۴۱ کہ قیوداں قیوداں ظل حاساں پرورد
 دار احمد شاہزاد آن قیصر کسر اشرا ۴۲ آں کز موم عدل داد آئیں یزدان پرورد
 از خرم و اندر خیر و شرف و عزیم گیر و بجز ۴۳ از جو بخش خشک تر در عدل گیہاں پرورد
 گیتی چو ہمہی ہمداد نظم جہاں از ہمداد ۴۴ در عہد و در عہد ہمداد کتاب کتاں پرورد
 تہش ہمہ نہ را حل و شدہ یتان مل ۴۵ ہر ش ہر طعم عمل در کام شہاں پرورد
 چوں برف ز دیندہ اور بچہ گیر و گز ۴۶ ماندہاں کالہ اور بجز جہاں پرورد
 ادیشش خصم و دشمن زان پیش کا یاد عدم ۴۷ تن اچا ہی در کلم بادست غفٹاں پرورد
 ماریت کائنات نفسہ سرگز ہر یاد میشکر ۴۸ نازیت بخش جان کز شایطونان پرورد
 دستش چو شہد مال از دزدی و ہر مال را ۴۹ چوں ایہ کاطفال از شیر ستیاں پرورد

گر حفظانے بشر از حزم ادایا بد اثر ۵۰ چون لوح محفوظ فکر جا شا کہ نیاں پرورد
 - اور کس ختم غول بادی نیا از دجیل ۵۱ از هر سر و پا جل چشمه نگہاں پرورد
 درج ادب از خستین گردان از خلق سخن ۵۲ حالی بطبعش از آن هرشت ضوال پرورد
 در بد سگال بدیر خشم دے آرد در نظر ۵۳ در دم نه پناش داد گر هر مفت نیرال پرورد
 شام را در انجمن خوانند استاد سخن ۵۴ داکن پریشاں طبع من نظم پریشاں پرورد
 این نظم را نگفته گیر این مح را نشفته گیر ۵۵ این بنده را آشفته گیر ای که بنده یان پرورد
 این مح را یاتا بسره مبتداؤنه خبر ۵۶ آری ز بگوید تبر بو شے که قصصان پرورد
 ہم بس عجبے کایں شنا افت قبول اید شاه ۵۷ کاتر پسند مصطفی اشتریکه چال پرورد
 شرے دد که غیب آمد و غیب غیب ۵۸ وحی است لاریک مده امج سلطان پرورد
 امام مطلق دانش عجاز بحق دانش ۵۹ وحی محقق دانش وحی که اتفاق پرورد
 یواسطه روح الامیل یں پرده دجان کیا ۶۰ تا پرده دار ملک دیں در پرده جانان پرورد
 در خواب گفتش دادگر کایں از خرد پیدا تر ۶۱ خلائی بیداری شمر خوانی که ایاں پرورد
 بخود شوازه صبا کے من صبا کس ازینا کنی ۶۲ فیض و سوزانی من که مشکل ساں پرورد
 اینت یہ بیداری نشان که دجیل کوئی ہر ۶۳ ساتی بدہ طر گران ال کے کہ تھاں پرورد
 چوں بنده عنواں کرد با ال نفر شر جانفزا ۶۴ از جو کہ اشعار ملاں طرفہ عنواں پرورد
 تادیر از صحر اعلافت تاخیر از دریا صحر ۶۵ از غم عدویت چوں کشف سر در گریاں پرورد

۶- در توحید عزرا ستم

- ۱ کشودی لغت تو آنگیز جان را قیرواں کردی ۱ نمودی چهره آفرین من آسمان کردی
 ۲ تو آوردی از گردن بشارخ ناردن لبتی ۲ گرفت دیدی ز عیان نهان ناردان کردی
 ۳ یکی گردیده کوسه را لقب پس سرش آوردی ۳ یکی باریک موئے صفت لاغریاں کردی
 ۴ بدان فرنگی یونیم ز مکه یابی دل نبستی ۴ ذوال شمشیر بودا نیک دوست قصبیل کردی
 ۵ دو چهره پس کردی از سنبلیله یک رنگش گل ۵ ذوال پیر پس بچشم زنده توان کردی
 ۶ نمودی چهره آسمان را از آستان اندی ۶ کشودی غنچه شیخ شاکان را گمان کردی
 ۷ دو جلایان شب تکبیر نگری بر روی ۷ دیار باره با چوین هرج از قیرواں کردی
 ۸ ز غم چو شام تا که بخت روز و ششم آتو ۸ شب از یک با روز روشن سا با آن کردی
 ۹ ز پس گسیختگی تکبیر خنجم در دیس ۹ جز آنک شد خیر کن زده کاه سنال کردی
 ۱۰ دامن اهرانی با من آه آرام چال کردی ۱۰ ملک با همه نامهربانی مهربان کردی
 ۱۱ نگار ادب را بار آرد آرد ادا دارا ۱۱ نخل نین ادا اوی که اربابی نشان کردی
 ۱۲ پر می نگریزد از آفرین تو لایه ماه بوی چهره ۱۲ چرا کیا بر آس آن نهانی پر نیای کردی
 ۱۳ شیرین از گریه یا ساقه در سر نهالی ۱۳ بنده که تو کوی هست اگر بوی یان کردی
 ۱۴ نگریه می بر بر لب زین ویرا سنبلیله ۱۴ نهانم ز دوری را که دوستشک با دبال کردی
 ۱۵ ده اول او غم نام ناخودی ز غم آن در آخر ۱۵ ز خوش یه دود ز غم آنم او غم آن کردی
 ۱۶ شمع بر ستاد خط خطی از آن گمان کردی ۱۶ که صد در در سیه کردی مراد استخوان کردی
 ۱۷ چهره بتانی که دوزخ غم آنم او غم آن گشتی ۱۷ چو صبا غی که گاه از غم آنم او غم آن کردی

کی استغفر الله شکاف باں یحییٰ از گت ۳۶ نیل فاکام آتیس بر ضمیر ال کردی
 نه هر حاش بشر ضیال بر طیب طینت ۳۷ نیل فاقین جاد بهشت جاد و ال کردی
 علی الله عارض جو جمال یی یارینیت ۳۸ نیل فاکم روح القدس لایه ال کردی
 نیلما از دم روح القدس بر طیب طوبی لک ۳۹ که از یک کج جان پرورد جانی شاد و ال کردی
 نیل فاکم خود بر گوچه کردی ناشدنیس ۴۰ که من نه که بسردم نایب کردی ال کردی
 و لکن برده ام که ایں بوازه چه شدیدا ۴۱ چرا سرتبه گویم کانچنین آسپناں کردی
 منافی الله بهشت جاد و ال یی راج دایست ۴۲ سیر فاکم الفت تو با جو جمال کردی
 نهانی رشوقی دادی نسیم صبح را در ار ۴۳ غباری عاریت از در که فخر زمان کردی

در مع شجاع السلطنة حسن علی میرزا گوید

با نور و ذی شمیم عطر جان می آورد ۱ در چیل ز مشک صید کار و ال می آورد
 رزم عید از براس چشم کاوس بهار ۲ نوشدار و ز دل یو خزاں می آورد
 یا منوچه صبازی آفرید دل زین ۳ سج نامه سلم به از خاد و ال می آورد
 بهر بن بر آسپ می گلستان ده را ۴ از گل سوری درفش کاویاں می آورد
 لقمه اردی بستی خنده نزد طوس عید ۵ از لاکت از کبوس هر گال می آورد
 بنامه در از منوچهریت انیک سپهر ۶ از کماں بهنی تیر و ستال می آورد
 یا پیام گشتن داراے در اے باد صبح ۷ در بر اکسندر صاحب قرال می آورد
 یا شماس خزا از اقا دل اردی بهشت ۸ و سنگی از نیزه آتش فشان می آورد

آهیرا سپ لقب جنک بیو دیمت فارسی هزاره را گویند چول دراده هزاره را سپید بر اسپ لقبه هزاره

یا تو قتل گرم مفتوا دے نسیم ۹ در چین چوں از شیر یا مکان می آورد
 یا گرو می فصل می را بر دوازده خاک ۱۰ گیو زود وین بخواد می بوکشان می آورد
 نفس نامی بد انگه کانیک با ستم داد باد ۱۱ نقشها از پرده در سلک عیال می آورد
 خواه راں لاله دگل را از مفت نام خاک ۱۲ بمجور وین تن راه مفتخو ال می آورد
 خند بگل است باعث گر لیا بر انگفت ۱۳ کاشک چشم او خواص غمراں می آورد
 نفسا می خود ویدی نیست بل از خوشیت ۱۴ صنها میں ماز هر حرفت چیاں می آورد
 گاه پانند نشا جاں پرند از نترن ۱۵ دوسن یباد از گل پد نیاں می آورد
 گاه بر بنجار صرافان زرد و نیار چند ۱۶ از گل خری بیاز از جساں می آورد
 مطلع از مطلع طبعم بر آید کز دغ ۱۷ هر اور جادو سحلی نهان می آورد
 ساقی ما نا شراب از غواں می آورد ۱۸ بزم را آندم گلگشت جباں می آورد
 جام کبیر و چیر از خوں سیا و شان کند ۱۹ در دل لباس با تو دال می آورد
 قطعه کند وین ظلمات بدی آب خضر ۲۰ طبع دزلی بر سخن ادریاں می آورد
 خود نذر ت کند مگر کاند شراب ۲۱ هست تاثیر می که عمر جادواں می آورد
 از دل صاف صراحی در تن باند جام ۲۲ دست ساقی مایه روح رواں می آورد
 دست نشان ایسه کو بال و شانه ساد ۲۳ بد بوک و در گم پیرضاں می آورد
 خلق را چینه و گر گول ست گویا نو باد ۲۴ از نیم عطا گلستان شادواں می آورد
 یا نیم صبح کاسه فرود گانی ز دشت ۲۵ از نزل و کب شاه جساں می آورد
 تیراں ملک حبشیدی بهادر شاه حسن ۲۶ آنکه کواں را بر دگره پاساں می آورد

آن تهنیتا ہے کہ ہر نام و نذر سے شوق ۲۶ سجدہ بر خاک پیش ہفت آسمان می آید
 آنکہ یکا شمع کف و آتشکار اصد و ہار ۲۸ گنج باؤد و گنج شایگان می آید
 ہرگز ابطاف و اراج شربت بر سر نہاد ۲۹ روز گداز کامکار و کامراں می آید
 ہر چه چو نقش وجود است نقاش قضا ۳۰ بر بیل آزمون و امتحان می آید
 ہر چه دانی با عدت و جہاں خورشید چہ کرد ۳۱ آنچه بر کشت را برین میال می آید
 باد و ال جہاں نامش رقم کرد آسمان ۳۲ نام دستان کہ اندر دستان می آید
 رفت کاخ جلالت در سلوان دماغ ۳۳ کادوانان یقین را در گسار می آید
 نصرت و فیروزی دفع و ظفر مار و زگار ۳۴ بار کاب شوکت او ہمینال می آید
 حسرت دست گم بارش مزاج ابرو ۳۵ با خواص آتی طبع دُخان می آید
 تڑو و بیم و آرائش ہر دم شکست ۳۶ بر شکوہ افسر شاہ اردو ال می آید
 خصم یائے چوں ستیز و خوار سے از کجا ۳۷ تاب نادر و سوار سیتال می آید
 موگرستی نیار و پر کاسے بر کشید ۳۸ کے گردی بر تن شیر تر یال می آید
 باطنین پیشہ لاغر کہ پیش زد و نیست ۳۹ کے خلل بخاطر بیل و مال می آید
 گی رقم از و طوس سب آسیب از کجا ۴۰ بر تن باز دی سام پہلو ال می آید
 کستریب کہ پاس دار بار گاہ ختمش ۴۱ از جلالت با فرق فرستال می آید
 سگم دوش گردول بگوش کے رسد ہر کہ ۴۲ در جہاں خوش عزیت جہاں می آید
 از زہ اندیک پیہفت آسمان افتد ز بیم ۴۳ چوں پیچید دست بر گزراں می آید
 دقتشان پیشین را شور و اندر آب ۴۴ ہر کجا کافان ماس پر زبال می آید
 لے و بیم مزاج کے طنین آواز پیشہ ۴۵ ہر جا غبار زنگاہ -

اینه منشا بی که از تاثیر عدلت روزگار ۴۵ صوره را از چنگل باز آشیای می آورد
 گرز زمانت فلک گداز کند برگزینت ۴۶ دست دورای پالنگ از گنگشال می آورد
 روزگار از دواج چادر بام و هفت تاب ۴۷ با گفت طفل عطار آوا می آورد
 نیت جز بتاثر تابان نجم نخت هر چه ۴۸ آب اسطراب و مرزاد و جال می آورد
 مبعثر تاثیر انفس تو در تخیل ملک ۴۹ از دم عیسی روح اشر نشان می آورد
 موی شخص تو فرعون حوادث را ستود ۵۰ از طور معجز کلک دنیا می آورد
 مرقضار از نظام حل عقد روزگار ۵۱ هر چه گوی اینچنین او اینچنان می آورد
 آسمان جز مهر و کینت سنگ و سرائیه ۵۲ آشکارا هر چه از سود و زانی می آورد
 چون فلک صاحبقرانی چون تراناز دیدید ۵۳ زان سبک بوده است از هر زک می آورد
 شادری شا که دایم بر وجود عقل پیر ۵۴ مزد را از جانب بخت جوال می آورد
 سست خاکی ز رفعت مرت حتمه فکن ۵۵ کز دینی شاد است هر زبانی می آورد
 گرچه نیت نظم کش توانش شنید ۵۶ زانکه طبعش آسمان در سپاس می آورد
 لیک چون هموار در موج تو میرانم سخن ۵۷ روزگارش هر دو عالم را گال می آورد
 روح پاک افضل اندیش مست نیک ۵۸ تنیت هر دم ز خاک شیرای می آورد
 روز و ماه سالیان در دو غم و نیت باد ۵۹ تا که دورای روز و ماه سالیان می آورد

له پالنگ گفته که آب نام پیرضاب که در وضع اسطراب است در جال
 شکله از اشکال بخوبی است

۸۔ فی المسمطات

دریخ و ستایش اختر شهر یار منی صدف گوهر ترا جداری شری
 و مہد علیا بام خجستہ شہرایہ کامگار ناصر الدین قاجار ادام انتقام

(۱) نقشہ رستہ از زمیں بطن جو بہار ہا دیا گستہ جو زمین زلف خوشنار ہا
 زنگ اگر ندیدہ چہاں جہد شرار ہا برگہائے لالہ بیں میاں لالہ زار ہا
 کہ چوں شرارہ مجہد زنگ کو بہار ہا

(۲) مانا ز کو دکی شگوفہ از چہ پیر شد بخورد و شیر عارض چہ از زنگ شیر شد
 گال بر کہ بچوں بوم غم اسیر شد ز پا نکلندہ دلبرش چہ خوب متغیر شد
 بلے چینیں بزم دل ز عاشقان نگار ہا

(۳) دریں بہار ہر کسے ہوائے داغ دار دا بیا داغ طلعتے خیال باغ دار دا
 بہر شب ز جامے بکفت چرخ دار دا ہمیں دل منست بس کہ در داغ دار دا

جگر چو لالہ پر ز خون ز عشق گلزار ہا

(۴) بہار را چہ میگنیم چہ شد ز بہار من کن کہ کردم از جہاں چو او شد از کنار من
 خوشاد خرم آن دے کہ بود یار یار من دوزخ متکبار او شیشم اسکار من

چو چشمہ کہ اندر دشتا کنند راہ ہا

(۵) غزال شکری من ز من خطا چہ دیدہ کہ بچو آہواں چہاں زان خطا سپیدہ
 نقشہ بوسے من چو الججرہ آرمیدہ نشاط سینہ بردہ بساط کینہ چیدہ

بیا نقل آشتی بس است گیر و دارها

بصلح و رکن ام از دشمنی کناره کن دلت ده از نمید بزد دست آتشاده کن (۱۱)
 دیا چو سحر رشته زلف خویش پاره کن براد بربند صد گره ذرا بل تنه کن

که سخت عا بر آدم ز درخ انتظارها

نه دلبسته که بر رخ بیا داد نظر کنم نه محرمی که پیش او حدیث عشق سر کنم (۱۲)
 نه همدی که یکدش ز حال خود خبر کنم نه باده محبتی که ز دماغ تر کنم

نه طبع را افزایم که تن در هم بکارها

کسی پرسدم خبر که کیستم چه کاره ام بی یقینم نه محبت ز باده خواره ام (۱۳)
 نه خادم مساجدم نه مؤذن مناره ام نه کدخدای خوشنقش نه عامل داره ام

نه بیشتر دوستم نه جزو مستشارها

بهشت ایچ می کنم تبا بهشت من توئی بهار دباغ من توئی راغش کشت من توئی (۱۴)
 بکن هر آنچه میکنی که سر نوشت من توئی بدش غامبی ز من که در سرشت من توئی

نهفته در عروق من چو بود با تبارها

دمن ز خنده لب عیسی را این شود بین ز سبزه خطت بخرمی چنین شود (۱۵)
 چنین جلوه زخمت پیر از گل من شود من چه بگر درخت سبزه دل من شود

از آنکه سنگر چه تو نگار از نگارها

به پیش شکر لب چیم ز به طبر زده ای که بالبت طبر زده ای بختل زده ای (۱۶)

له خوشنقش نام محاسن است از دلایب دمن گلخن جانک که کثیف را گویند که من
 به پیش است را گویند که طبر زده ای از جلویات است به شکر پاره گویند -

خیال عشق روئے تو اگر زمیں بود زدا ز اضطراب عشق تو چو آسمان بلرزدا

بہی بہ بوسہ دست قدم بساں خاکسار
 (۱۲) بت دو ہفت سال میں ملائے دو سالہ وہ ز چشم خویش نے فشان لعل خود پیالہ
 نگار لالہ چہرین سے رنگ لالہ وہ ز بہر فتنل بوسہ مرا لب حوالہ وہ
 کہ دا جبت نقل ہے برائے میگسار

بہل کتاب الہم کہ مرد و رنہ شہنشاہ
 (۱۳) شراب آشکار وہ کہ مرد و رنہ شہنشاہ
 نہال راہ چہ یکم کہ زائل غریب نیست
 بھفظ کشت عمر خود کم از ترش نیست
 کہ منع جانور کند ہی ز کشت زار با

پیا لہا و جا نماز و وسیم داشتیم
 (۱۴) پیا لہا و جا نماز و وسیم داشتیم
 چہ خوش بنا ز دست و نگاہ
 چہ سال تازہ میشی نے دیرم داشتیم
 پیالہ ہائے دہنی علی اروس میخوم
 شراب گبری چشمے مجوس میخوم
 نہ جو گیم کہ خو گیم برگ کہ کنار با

کنوں ہم ارچہ فطرس ز دل نفس یکشتم
 (۱۵) کنوں ہم ارچہ فطرس ز دل نفس یکشتم
 فعال ز جویتی برادر سنہ یکشتم
 سگر بر آئندہ ہم ہا نہ زانہ تھا با
 چہ سال تازہ میشی نے دیرم داشتیم
 دل جو او پر ہنر کشت کریم داشتیم
 سچ روئے ہے ز چشمہ سحر یکشتم
 سگر بر آئندہ ہم ہا نہ زانہ تھا با

لے غریب نہال نشا ازین دگر داشتن ست کہ شہر میں سے لے کر زار مان و کشت زار
 راعت ساز ز کجبت و فتن جانورال دیا نکار ۱۲

صفیہ کہ از صفا بہشت جاوداں بود کریم کہ از کم سحابی فشاں بود (۱۶)
 فرشته زمیں بود ستارہ زماں بود عفافا دست کز ازل جابجایم جان بود
 گلکش نوش حشمتش مصون ز نیش خار

پہر عصمت حیا کہ شاہ بہت ماہ اد شمی کہ بہت روز شبانہ در پناہ اد (۱۷)
 سپرد تباہی اد ستارہ در کلاہ اد الا زادہ مادی شمی قرین شاہ اد

بخود ازیں شرافتش عزت است بخدا
 یگانہ کہ از شرف درو عالمند چاکریش ز کائنات منتخب شمع و چراغ گوہریش (۱۸)
 پنج حس و شش بہت نادر و نفیس ترش بہشت خلل نہ فلک نکل نہ سیاہ غوریش

نخل و ادیم و زرد نہ وہ نہ صد ہزار با
 میاں بدر و چہر او بے بود ہمایہ از آنکہ بدر ہر کسے بہ بندش حایہ (۱۹)
 ولیک بدر چہر او گساں بر ہم ہر آئینہ کہ عکس ہم نہ کنگد چو نقش جان ہر آئینہ

خود از خرد شینہ ام مرا یثیث باہا
 بگم شرع احمدی و است اجتناب اد و گرنہ بہر شر و خچہ لازم اجتناب اد (۲۰)
 حیا بے او حجاب و عفاف و نقاب او و گرنہ شرم اد بے حجاب نقاب اد
 شارع نور طلعتش تگاہتے جدارہ با

زہی فلک بہ بندگی ستارہ پیش روی تو بہشت عدن آینی ز غلغلی مشکبوی تو (۲۱)
 تو عقل عالمی از اں کسے ندیدہ روی تو نہاں چشم در نہاں ہمیشہ کھنکھوی تو

لے صفیہ یعنی برگزیدہ استودہ است حجاب یعنی پشت پردہ رفتی و نہاں
 شدن است جدارہ یعنی دیوارہ -

زبان بیکر رحمت کشاده شش خوارها

خصال جلیل تو در هر سر بنگرد وجود کائنات را در گنج نشمر و (۳۳)
چو در آفتاب را چشم دنیا درو به نیست و چو تو زبانت نیست بگذرد

همی زو جلد بشکند بچهره اش بهارها

ز بهر آنکه نفیس تر اسجان شنا کنم بر آن طلی عمرو سنجو اشتی عاکنم
حیات جادو آنه را تنی از خدا کنم که تا تر اسجان ددل شنا بمر با کنم

ز گوهر شناسی خود ز دست نشانما

چشم ز مردمان که اصل مری توئی چه صراطم از این آس صراطی توئی
جان پر ملال را بهشت خرمی توئی بجان غم رسیدگان بهار بهی توئی
همی نشانده از من بمرودن شادما

۹ - در توحید یاری عزراست

نمانی از نظر بنظر از لب عیانیستی ۱ عیان شده سر اینی که سیگتم نمانی
گویی گویم عیانیستی گویی گویم نمانی ۲ نمانی نمانی نمانی هم آتیستی
نمانی آن که از عیان عیان نمانی ۳ به پیش آن که از چشم نمانی به عیانی
یقین هر چند بگویم که هر چند بگویم ۴ نه محصور در این است نه مشغوب گمانی
نمانی بر آن که کس واقف نباشد که بر داری ۵ زبانی که که گش امان نباشد بر جانستی
بیان نمانی و الفاظ صورت نیستی نمانی ۶ یعنی صورتش الفاظ دینی را بیا نمانی

پنجم حق نگردد ز رفت بنید مرد و نشود ۷ تو در هر قطره پنهان چو بحر سیکر انستی
 اگر کس عکس خورشید فلک در آبدان بنید ۸ نیاید گفت خورشید فلک در آبدانستی
 کجا میری کسی صد خیز غیر از خیم زشانش ۹ در دل آبدان بودن خلوت متجانستی
 و اگر گوید نه خورشید است کانه را آیدان یوم ۱۰ زانگاه عیال مرد و عقل نکسته دانستی
 یکی گفتا قدیم از اصل با حادث نه پیوندد ۱۱ سپس پیوندد با ذات بهیمنه چنانستی
 گفتیم راست میگوئی در راه راست پیوندد ۱۲ لیکن آنچه میجویی عیال را از این بیانستی
 بجنبه مرد و شاخ از نسیم در ریشه یار جدا ۱۳ نه چینه اصل آن از باد اگر ز غش تو دانستی
 ازین مثال روشن شد که عقل ز غش را ۱۴ ثباتی با حادث اندر طبیعت تو با انستی
 بمعنی هست پاینده بصورت هست باشد ۱۵ بوجهی از امکان بیرون بوجهی دیگر با انستی
 انال پانیدگی همایه با عقل نگردد نایه ۱۶ ازین زاینده گی همایه با اوزان با انستی
 روان بوعلی سینا ازین شراقی شنائی ۱۷ بزم خفا ازین پائینگی بایان گفت با انستی
 کسل زدی تریش بود که قانی چینی گوئی ۱۸ سر آید مر حبا باشد که تحقیق است چنانستی
 بنحاصات به پیوندد و کلام معجز چنان ۱۹ که ده گم کرده در راه بر جوی می رود انستی

۱۰ در مدح شجاع السلطنه مخفور حسن علی میرزا فرمایند

عید است ساقی قلع صهباز نیار خسته ۱ در گوهر الماس گوی لعل مصطفی در سخته
 سزده پی آکی جلال در طلق زده تیغ روان ۲ در ساغریا بستان گوگرد حمر او سخته

له تواند نظر است غیر از کبر غیر معنی ازین سه اصل تیغ درخت و درخت شاخ است ۱۳-

آب از سراب انگشته آتش آب انگشته ۳ ز آتش جاب انگشته در جبهه دریا ریخته
 می سوچ زن در مشربه انوج فوج غم ۴ اندر بلال کشنبه عقد ثریا ریخته
 پیمان کاس من عین غلمان اراج عین ۵ در بزم چول خلد بری طرح سارا ریخته
 مجلس بخوبی چول در بری پالک جام جم ۶ ز بخیر راب پالک غم از سوج صبار ریخته
 خم مریم تمت زده دوشیزه آفتاب شده ۷ در طفل می در سیکه آب میخار ریخته
 رفت بر شبیه دانه در چنبر صد خیره ۸ با هم بطرح مشوره طرح سوار ریخته
 چنگل ست زالی پشت خم در پی عقابی خم ۹ پروم در بانگ در بوم مینا و غوغا ریخته
 صبا بیس بلبله بکری بشادی حاله ۱۰ از نقش در بری مشقه نیرنگ بخیار ریخته
 خیا اگران برسته صفت دست چنگ فانی ۱۱ طرح نشاط از هر طرف در بزم دار ریخته
 دارا سکندر خیمه نو رنگ طهورت خدم ۱۲ گز ابر کف گاه گرم لولو لاله ریخته
 جمع است بر طرف افق خونت عمارت ۱۳ یا طلسم صنی فلک بزفش دیار ریخته
 شنگل بر طرفاس می پیاده بر الماس ۱۴ اگر در مرد طاس می یا قوت عمر ریخته
 تیغ سحر حیرت تاب شد خیمه از فلک تر تاب ۱۵ از آن زهره شبک شد دزد زهره صفرا
 افراخت زرد روی علم شد لشکری میهنم ۱۶ جمع از شفق آتش زوم برفع سر ریخته
 یا خون شب نامال کز دی سواد می عیا ۱۷ از شتر خور آسمان برفع سودا ریخته
 یعنی شجاع سلطنته چول شیر دست آینه ۱۸ خون لیراں کعبه در دست بر جا ریخته
 آن کوز تیغ جانتان آکوز قدر بکیراں ۱۹ هم خول سلطان رسلان هم آب نیر ریخته
 له دوشیزه عینی دختر بکره است ۱۲ زهره عینی کعبه است ۱۳ از جنه نام دق در پاس

رخش چو پای به جا نگر آتش دل چو دل ۲۰ بر یک چشم غلطان زهر افنی ریخته
 تیغش بر طبعی طوسی هندی فطرتی ۲۱ روی رنگی بیتی آتش ز اعضا ریخته
 آتش دل یولا درنگ دانگه بیاب چو کج ۲۲ دزدق بیلاں یک بیک چو لیل لاریخته
 آبل دولت شاکش تارید نصرت شمش ۲۳ پیوسته اشک و اشک بر روی غدر ریخته
 بزم کو اکب سیل چو گهر از هر عیا ۲۴ رخی دست در نشان طلق خضر ریخته
 طبعش نه ای بارود چو شنگوفه لطف ۲۵ پیوسته در شاخت شمر در باغ دیار ریخته
 هم پایش از دانشوری بزرگ هر دشتی ۲۶ هم آب بر آذری از طبع والا ریخته
 رخش بقتل دشمنان یا زهر آلوده نال ۲۷ لیکن بکام دوستان ال زهر حلا ریخته
 در تعذر باشد صدف رجات خود مرفت ۲۸ باشد لالی ناب رکفت شر قاور با ریخته
 تیغش بلال آساستی از لیس چو بلیتی ۲۹ بختن ترل عداستی زان شکل چو زاریخته
 در عهدش اهناسم تم افتاده بزحاک عدم ۳۰ چو ناکه از طاق حرم شد لاک غری ریخته
 ای حوز جانان نام کو دور طربا یام تو ۳۱ دست فلک در جام تو شهر مصفا ریخته
 از سره ات نازان زمین بر صده عشر ۳۲ بزوات جان آفرین فریو فار ریخته
 تیغش بجز آستینی در زخول کنادش کشتی ۳۳ صد و چو از پرتی در وز بیجا ریخته
 شکست کشیده است از تم بوقش انگلیس ۳۴ در قالب موتی زور روح علی ریخته
 زان هندو در نشستن تیر فلک عزت گز ۳۵ سرورده اندر آیس گهر شمسلا ریخته
 ای بو خوش خال خط بر لب زهر بک لفظ ۳۶ در کام خصم بے غلط زهر آشکار ریخته

لاک غری هر یک نام به است ۱۲۸ انگلیس نام مانی نقاش نام انجیل است

مشک آرد نهاده ملک چیل و زنده در نری میا ۳۷ مشک انداختن در دهی پس طغرای ریخته
 که زنده در نهشتن مال الوده از بند و پا ۳۸ طولی صفت در کام حال سگ ز آرد ریخته
 روزی که از گردنه جلایب بند و هر و سه ۳۹ گردنه هر سو خاک در نیمه مینا ریخته
 با مول شود آمل چون صحران شود چون ۴۰ قدر حجت چو نون ن خاک خار ریخته
 اندر میست فلک بر آتش افشانده ملک ۴۱ سیاب در گوش ملک مینی در هر آرد ریخته
 لولاد بخان در غایب باره لولاد حیا ۴۲ هر یک که بندی آرد با چو سل بالا ریخته
 بنکام زرم از هر کراں گرد و زینت خوشا ۴۳ خول زن تر با نیاں چو علی ریخته
 هر ساد بندی موب کوشه زمین صلیب ۴۴ ساری شود ذات لنگشت جانها ریخته
 چو تو بر دل بی نصف کف بر لب کعبه ۴۵ بر چو چو است کلف از گرد غیر ریخته
 از خون خصم لولادین ری کشته در داس ۴۶ تیغ که اندکین صحن چو تپنا ریخته
 هر کس به اخذ بقا کالافشان در دروغا ۴۷ از طبی خصم و غا جان طی کالاف ریخته
 این جنگ گردول مرکب نصرت و ان کرب ۴۸ بر طر جانها کوکب در سجده ریخته
 مانا بگرگ کمان تیغ بود جان میاں ۴۹ سوز کیش سگ زنده جانفش غا جان ریخته
 با بستن آگه در دایه اعظم در نظر ۵۰ آبست اندر گرد از شک تار ریخته
 پیر از فردوس بمه کردی چو چشم عید ط ۵۱ ز می ملک خود از می به ط کاش ریخته
 هم پاد آتشکده آراستی جشن سده ۵۲ از هزاره موده بر جان عدا ریخته

له آرد خف آرد از است ۱۲ له بر آجی نیم در سل مست ۱۲ له کالابجی شراع مست ۱۲
 له سده بن بزرگی مست که در لوز در سلاطین زری بر پا میگرداند قاعده با به بزرگی مست ۱۱

در شش طراز از سال هجری از جشن جم ۵۳ در کام جانها از کرم نقل ممتاز ریخته
 ساغر زمره انداخته کندر بکند ریخته ۵۴ در مجمره افروخته عود مطر از ریخته
 مانی عشرت بیچین سال دیگر طرح دی ۵۵ از نصرت جلال فریب اندر بخار ریخته
 ای شاه قانی منم خاقانی ثانی منم ۵۶ مے آفتاب قانی منم زین نظم غار ریخته
 اکنون منم در شاعری قائم مقام غصری ۵۷ از نقش الفاظ دری بزم گیسوی ریخته
 ساهست از یار شاعر در صفحه کیمی اثر ۵۸ هر دم از دگر گنج و گهر در سع و امان ریخته
 فخره باد اقبال تو پاینده ماه و سال ۵۹ نور دلی بر جلال تو زاسم از ستی ریخته
 کاخ ریاست منزلت بزم کیاست محفل ۶۰ فیض کرامت بر دل از یار جان ریخته

له هتا گوارا خوش آینه است ۱۲

امیداران امتحان کو ضروری اطلاع

اگر آپ اسکے متنی ہیں کہ امتحانات کی کتب کیجا صورت میں بلائی
پریشانی کے خرمیہ فراویں تو اپنے ویرینہ خادم

انوار بکڈ پوٹ لکھنؤ کو یاد فرمائیے

مُشیر مُنشی
بے

حل پرچہ جات امتحان منشی ۶۳۳ لٹایتہ ۱۹۴۲ء

حل کردہ

منشی مشیر احمد صاحب علوی بی، اے، علیگ ناظر وچھ دیگر ممبران بورڈ
اب امتحان پاس کرنا بالکل آسان ہو گیا۔ یہ حل خرمیہ کیجئے اور امتحان
بلائی مزید جہد و جدوجہد کے پاس کر لیجئے۔

قیمت دور و پیچیدہ چار آنہ

CALL No. {

1915 2155

ACC. No. 14.22

AUTHOR

1316

Acc. No. 14.22

1316

Class No. 1915 2155

Book No. 1169

Author

1316

Title

1316

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

AT THE TIME



MAULANA AZAD LIBRARY

ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

